وامانده‌گی و حسرت روحی

ناشی از مرور حافظه در عامل هواپیمارباایی

این جریان را خودم از کسی که تیر خورده بود، شنیدم! می‌گفت: شش نفر بودیم و پنج نفر هم نشسته بودند. سال‌های قبل یکی هواپیما از تهران به بندر رفت. در اخبار هم گفتند. قبلاً هم نقل کرده بودم. در روزنامه، عین حرف‌های این ناقل چاپ شده است و ببینید؛ جالب است. شش نفر می‌خواستند این هواپیما را بدزدند. از قبل هم از سپاه [کسانی آمده بودند و] با مسلسل آماده بودند. چون احتمال می‌دادند [که بخواهد هواپیما ربایی بشود]. شش نفر بودند. کسی که مسلسل در دستش بود، وقتی به کابین حمله کرد، کسانی که آماده بودند، او را به رگبار بستند. او افتاد و پنج نفر را هم گرفتند. کسی هم که مسلسل به دست بود هم مجروح شد. هواپیما هم سریع به اصفهان برگشت. در اصفهان نشست و به سرعت آقایی که زخمی شده بود را به بیمارستان بردند و خوب شد. بعداً شش نفر را محاکمه می‌کردند. به کسی که مجبور شده بود، گفتند آیا حرفی داری یا ندارید؟ آخرین دفاعت را بگو. گفت: من یک کلمه دارم. آن یک کلمه من این است: ما شش نفر هستیم، ولی من با این شش نفر فرق دارم. هزار بار هم که این پنج نفر خودشان را بکشند، نمی‌توانند این حال من را داشته باشند. بعد توضیح داد. اگر آن را پیدا کنند و پخش کنند، باعث عبرت است. گفت: وقتی من را به رگبار بستند، یک دفعه دیدم که مثل ناودان از سینه من خون می‌ریزد. ظاهراً تیر به قلبش نخورده بود. گفت: دیدم همینطور خون از بدن من می‌رود. روی کف هواپیما افتادم. همینطور خون می‌ریخت. گفت: ظرف مدت کمی دیدم بدنم یخ کرد. خونها رفت و بدن یخ کرد. تعبیر او این بود؛ دیدش، مادی بود. گفت: تا بدنم یخ کرد و در حال مردن شدم، مغزم مثل کامپیوتر شروع کرد هر کاری که انجام داده بودم را، جلوی چشمم عبور می‌داد. بعد گفت: همینطور صحنه‌هایی که فراموش کرده بودم، خانه‌های تیمی، ترورها، همه جلوی چشمم می‌آمد. تند تند همه حاضر می‌شد. حال وقت رفتن است و کار تمام شده است؛ تیر خوردهای و خونها رفت. بعد گفت: خطور یک صحنه، چیز مهمی نیست. آدم یادش می‌آید که من این کارها را کرده‌ام. گفت: در این حالی که افتاده بودم، وقتی این صحنه می‌آمد، همراهش یک حسرت بود. گفت: اصلا نمی‌توانم به شما بگویم. وقتی صحنه خانه تیمی می‌آمد، یک جور حسرتی آدم که چرا من در عمرم، چنین کارهایی کردم. چرا؟! مدام چرا و چرا؟! آنها مدام ردیف می‌شد و به همراه هر واقعه یک حسرتی ناگفتنی می‌آمد. گفت: من مطمئن هستم که اصلاً آن پنج نفر نمی‌توانند، بفهمند وقتی عمرشان را در این راه گذاشته‌اند، چه چیزهایی برایشان پیش می‌آید و چه حسرت‌هایی می‌خورند! عینی چرا سرمایه را به این صورت هدر دادی! گفت: حالا می‌خواهی از من بپذیری یا نپذیری، من با این پنج نفر فرق دارم. من حسرتی را لمس کرده‌ام که اصلاً قابل توصیف و گفتن نیست.

مقصود بنده، حال روحی و حال وامانده‌گی‌اش بود. الآن که وامانده شده، می‌بیند دیگر همه چیز تمام شد، حالا که همه چیز تمام شد، وقتی برمی‌گردد آن صحنه را مرور می‌کند، دچار حسرت روحی می‌شود. حسرت روحی به‌معنای وامانده‌گی با اخطار و درک آن.

بازبینی #1
ایجاد شده 25 ژانویه 2025 16:16:33 توسط ... .
به روزرسانی شده 25 ژانویه 2025 16:16:50 توسط ... .